أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمدلله رب العالمين‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وَ على‌ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ وَ لَعْنَةُ اللَه عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعين‌

 در جلسات گذشته سخن راجع به كیفیت تغذیه تا آن حدودی كه باید عرض بشود، مطالبی خدمت رفقا گفته شد و احساس بر این بود كه دیگر اضافه بر این شاید مُمِلّ باشد وگرنه مطالبی در این زمینه هنوز هست، و رفقا هم كم و بیش نسبت به مسائل اطلاع دارند، لذا دیگر بنا را گذاشتیم بر این‌كه به فقره بعد بپردازیم كه حضرت می‌فرمایند:

 وَ أَمَّا اللَوَاتِى فِى الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لكَ: إنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛[[1]](#footnote-1)

 آنچه را كه درباره حلم و بردباری و تمكّن نفس از تحمل ناملایمات كه برای انسان در طول زندگی پیش می‌آید، در ارتباط با مسائل مختلف و فراز و نشیبی كه در زندگی برای انسان حاصل می‌شود، آن سه چیز است كه امام‌علیه‌السلام بیان می‌كنند؛ یكی این‌كه اگر شخصی به شما گفت؛ اگر یك حرف به من بزنی، یك درشتی با من بكنی، ده تا جوابت می‌دهم! حالا مردم این‌طوری هستند دیگر، می‌گویند؛ حواست باشد كه خلاصه داری با كی حرف می‌زنی، حواست باشد چی داری می‌گویی، حواست باشد كجا داری درشتی می‌كنی، یكی بگویی ده تا می‌خوری، یا یكی بگویی ده تا جواب می‌شنوی، ده برابرش را خلاصه پس می‌دهی، قضیه این است.

 اما حضرت چیز دیگری به ما یاد می‌دهند حضرت می‌فرماید: تو برعكس كن، نه این‌كه حتی برعكس یك خرده از برعكس بالاتر. اگر تو ده تا بگویی، من یكی به تو می‌گویم، خب این می‌شود برعكس، ولی حضرت می‌گویند: نه، یك پله برو بالاتر، آن یكی را هم نگو، بگو اگر ده تا به من بگویی یكی هم نمی‌شنوی! این عبارت خیلی عبارت عجیبی است، یعنی می‌توانیم بگوییم این عبارت از شاه كلیدهای سلوك و تربیت نفس تلقی می‌شود، البته آن دو عبارتی كه بعد از این هست آن هم در زیر مجموعه همین عبارت اولی است، منتهی خب با یك بیان دیگر و یك نوع دیگر، امام علیه السلام كیفیت ارتباط انسان را بیان می‌كند.

 حضرت می‌خواهند بفرمایند: تو چند سالی كه در این دنیا هستی، می‌خواهی از این چند سال بهره‌مند شوی یا نه؟ اگر می‌خواهی بشوی بسم‌اللَه، این است، اگر نه، می‌خواهی همانی كه در بیست‌سالگی و بیست‌وپنج‌سالگی بودی همان هم در هشتادسالگی باشی، نه، این‌جوری بگو: یكی بگویی ده تا به تو می‌گویم! دیده‌اید وقتی كه ...

 این طور صد سال هم انسان بماند، همان‌جور می‌ماند، دویست سال هم انسان به این كیفیت عمل كند، همان‌جور می‌ماند، در همان كثرتی كه در آن كثرت غوطه‌ور بوده، در همان كثرت باقی می‌ماند. و هر كسی‌

 بنابر مسلك و محنه و صنف و فضا و موقعیت خودش. اما راجع به همه یكی است، مطلب یكی است، فرد عادی باشد، فرد كاسب باشد، مهندس باشد، پزشك باشد، طلبه باشد، مجتهد باشد، فیلسوف باشد، دارای مراتب باشد، دارای كمالات باشد، همه یك مرام دارند، یك مسأله دارند و آن جنبه ارتباطی است كه نفس با این موضوع دارد.

 مسأله‌ای كه در خیلی از موارد و مبانی مغفول عنه است، و از او غفلت می‌شود، ما در هر چیزی كه می‌خواهیم راجع به ارزش داشتن او و قیمت داشتن او صحبت كنیم به مسائل ظاهری آن می‌پردازیم: فلان شخص ببین چقدر بخشندگی می‌كند! چقدر دست و دلبازی می‌كند! خب هیچ سوال كردیم چه عاملی و چه داعی پشت این قضیه و این دست و دلبازی‌اش است، به خاطر چه دارد پول می‌دهد؟ به خاطر چه دارد به فقرا می‌دهد؟ به خاطر چه به امور خیریه دارد كمك می‌كند؟!

 فلان شخص خیلی سوادش زیاد است خیلی علمش زیاد است، ببین الآن دارد مثلًا فرض بكنید كه این درس را می‌دهد! الآن دارد آن درس را می‌دهد! اما پشت این مسأله هیچ سوال كردیم چه غرضی و چه هدفی نهفته است؟ ما فقط به ظاهر داریم نگاه می‌كنیم و این‌كه این آدم باسوادی است و باسواد هم هست واقعاً، نه این‌كه حال شكی داشته باشیم، اما این‌كه در پشت این مسأله چه چیزی نهفته است و چه غرضی هست ما اطلاع نداریم، ما فقط همین ظاهر را می‌بینیم.

 فلان شخص نگاه كنید چقدر زاهد است، غذایش كه دارد می‌خورد، شب نگاه كن فقط نان و ماست می‌خورد یا این‌كه فرض بكنید كه صبح مثلًا صبحانه‌اش این است، ظهر این است، در حالی كه خب بقیه خُب غذاهای مختلف و متفاوت می‌خورند، اما این كه چه هدفی و چه غرضی و چه نیتی همراه با این شخص هست از او اطلاع نداریم و همین‌طور فلان شخص چقدر متواضع است، نگاه كن وقتی كه صحبت می‌كند با یك شخص، این چقدر گوش می‌دهد!

 بنده در جایی بودم یكی از افراد می‌گفت كه راجع به فلان قضیه من رفتم پیش یك شخصی و وقتی كه با او صحبت كردم او خیلی متواضعانه و خیلی ... پاسخ من را داد ولی من قانع نشدم و جواب او را دادم و او وقتی كه خواست حركت كند برود، گفت: من پاسخی برای شما ندارم بدهم! این چقدر شخص متواضعی بوده كه به این كیفیت آمده جواب من را بدهد.

 خب حالا آیا این تواضعی كه این شخص تصور كرده واقعاً تواضع است؟ یا اینكه الآن چون دیده این یك شخصی است در قبالش و خب با این كیفیت بخواهد برخورد كند این شاید یك موقعیت بهتری و جایگاه بهتری داشته باشد.

 اگر انسان تواضع دارد این تواضع را همه جا باید إعمال كند نه فقط در یك‌جا، اگر یك شخص تواضع دارد چطور در مسائل خیلی مهم‌تر و در مطالب خیلی بالاتر و در مطالب خیلی دقیق‌تر كه در آن‌جا جای دارد كه انسان از خود فروتنی و تواضع نشان بدهد و در قبال آراء دیگران و نظرات دیگران برای خود جایگاهی‌

 فرض نكند و در مقام استعلاء برنیاید و سخن نگوید چرا آن‌جاها ما تواضع نداریم؟ هان! اگر قرار بر این باشد همه جا باید انسان تواضع داشته باشد دیگر، این خب یك مطلبی است.

 لذا همیشه بزرگان در این قضیه یادآور می‌شدند كه: بايد به آن نيّت و به آن باطن و به آن قصد و غرض و كيفيت ارتباط بين شخص و بين عالم واقعيات انسان به آن مطلب بايد نظر داشته باشد، و آن مطلب است كه حقيقت دارد و مى‌توان روى آن مطلب حساب كرد.

 اما ما می‌بینیم از نظر ظاهر كه مطالب فرق می‌كند، مختلف است، امروز به یك نحو، دیروز به نحو دیگر و فردا به كیفیت دیگر مسائل ظاهر می‌شود و برای انسان شگفتی می‌آفریند: عجب! ما چنین تصور می‌كردیم، این چنین می‌نمود، این چنین نشان می‌داد، این چنین تظاهر می‌كرد، پس چرا این‌طور شده؟! می‌دانید چرا اینطور شده؟ قضیه فرق نكرده، تو چون به آن باطن نرسیده بودی و این ظاهر را می‌دیدی، فكر فردای آن روز را نكردی و در فضای ارتباط بین خود و بین او گرفتار شدی، غافل از این‌كه همیشه زمانه به یك كیفیت نخواهد بود و همیشه اوضاع این دنیا بر طبق مراد ما قرار نخواهد گرفت.

 اما اگر انسان به آن واقع و به آن حقیقت شخص و غرض و نیت او واقف باشد دیگر این مسائل ظاهر برای او جلوه‌ای ندارد و این حنا برای او رنگی نخواهد داشت، و به آن حقیقت نگاه می‌كند، واقع را دارد می‌بیند حالا به این كیفیت؛ و این كیفیت و این مسائل، مسائلی است كه جنبه ظاهر دارد.

 امام علیه السلام در این فقره عجیب به این نكته اساسی ایشان می‌خواهند اشاره كنند و یادآوری كنند؛ كه به طور كلی ما در ارتباط با قضایا و حوادثی كه برای ما پیش می‌آید باید چه موقعیتی اتخاذ كنیم، در هر جایی در هر وضعی، هر كسی به حسب خودش به حسب حساب خودش، به حسب موقعیت خودش.

 از اول این حدیث شریف عنوان بصری اگر نگاه كنیم ما می‌بینیم كه: امام‌علیه‌السلام حقیقت عبودیت را دارند به ما یادآوری می‌كنند، كه انسان باید در این دنیا در مقام عبودیت باشد، می‌خواهد جلو برود باید عبد باشد، اگر می‌خواهد به آقایی برسد باید در عبودیت خودش شوخی نداشته باشد، مسامحه نكند، با خودش شوخی نكند، با خدای خودش شوخی نكند؛

افتادگی آموز اگر طالب فیضی‌ \*\*\* هرگز نخورد آب، زمینی كه بلند است‌[[2]](#footnote-2)

 این جایگاهی را كه انسان در این دنیا دارد این را انسان می‌خواهد همیشه نگه دارد و حفظ كند؛ در مهمانی می‌رود همه به او توجه كنند، همه به او نگاه كنند، آقا آمد، مجلس عوض شد، از اول نمی‌رود می‌گذارد همه كه آمدند بعد وارد می‌شود، این هم خودش یك كلاسی است دیگر، اگر آدم اول برود در مجلس خب این‌هه می‌گویند؛ اول خب افرادی كه یك وقت زیادی دارند، یك فرصت دارند یك خرده سرحال هستند، یك خرده وقت بیشتری می‌توانند بگذارند، این‌ها اول می‌آیند، بعد افراد دیگر دیرتر می‌آیند، نه این‌ها خیلی وقتشان زیاد است! اشتغالشان زیاد است! فرصت سر خاراندن ندارند؟! این‌ها وقت ندارند كه مثلًا حالا بخواهند كه بیایند از اول بنشینند سر سفره، در مجلس و اگر مجلس روضه است فقط یك ده دقیقه آخر كه منبری می‌خواهد چیز بكند می‌آیند چون دیگر وقت نیست! مجال نیست، اینقدر گرفتاری زیاد است اینقدر مراجعات اینقدر زیاد است كه نوبت به مداح و ذاكر و این‌ها اصلًا نمی‌رسد و فقط یك ده دقیقه آخر یك سلام‌علیك و یك خودی نشان بدهیم و بعد دوباره برگردیم و سوار ماشین، ماشین هم حتماً باید روبروی در بایستد و درش را هم باز كنند كه آقا كه می‌آید زود سوار شود و برود! وقت ندارند دیگر! وقت برای این چیزها ندارند.

 خُب این افراد چه جایگاهی برای خودشان در نظر می‌گیرند؟ یا این‌كه وقتی كه می‌خواهند بلند شوند دیگر مجلس تمام باشد، مجلس دیگر بعد ادامه پیدا نكند، چون دیگر با رفتن ایشان دیگر جایی باقی نمی‌ماند محلّی از اعراب نمی‌ماند كه یكی بخواهد فرض بكنید كه دیگر بماند و مجلس ادامه پیدا بكند، مجلس دیگر باید تمام باشد.

 ما در این دنیا به این كیفیت هستیم، وقتی وارد یك مجلس می‌شویم: ا فلانی آمد! اما اگر رفتیم در این مجلس احساس كردیم كه خب ما را هم مثل بقیه تحویل گرفتند یك چیزیمان می‌شود، این یك چیزیمان می‌شود قضیه چیست؟ كه یك چیزیمان می‌شود، كه ما را هم مثل بقیه، نمی‌گویند: فلانی آمد، فلانی آمد، به به آقا چی شده، مزین فرمودید، افتخار دادید، چه كار كردید! یا این‌كه فرض كنید كه وقتی كه وارد یك بحثی می‌شویم، یك بحث علمی با افراد می‌شویم، كسی نباید انتقاد كند، كسی نباید ایراد بگیرند، اگر ایراد بگیرند اصلًا قبل از این‌كه ایراد او را بشنویم در مقام جواب برآمدیم، هنوز نشنیده می‌خواهیم جواب بدهیم، كجای قضیه گیر دارد؟ دیدید بعضی‌ها حالا یك كسی بخواهد ایراد بكند، بگوید: آقا چی داری می‌گویی، اصلًا این حرف چیست كه می‌زنی؟ مگر به حرف من كسی می‌شود ایراد هم بگیرد! چرا نمی‌شود، خب بگیرند، مگر ما حرفی كه می‌زنیم از لوح محفوظ می‌زنیم؟ مگر ما از لوح محفوظ حرف می‌زنیم؟ ما بشر، بنی آدم هستیم، تفاوت نمی‌كند.

 همه اشتباه می‌كنند ما هم اشتباه می‌كنیم، منتهی وقتی كه اشتباه می‌كنیم باید تصحیح كنیم و خطای خود را جبران كنیم و بگوییم كه فلان مطلب اشتباه بوده، فلان قضیه اشتباه بوده!

 چرا ما روی اشتباهی كه كردیم می‌ایستیم؟ و حاضر نیستیم كه آن اشتباه را جبران كنیم؟ این عاملش چیست؟ این همین عبارت امام صادق‌علیه‌السلام است، و همه‌اش به این برمی‌گردد، همه این مطالب به این‌

 برمی‌گردد، كه ما مهم این است: علت اساسی برای همه این مطالب، برای همه این زمینه‌ها، برای همه این موارد آن‌ علت اساسى اين است كه ما غير از ارتباط با حق و غير از ارتباط با پروردگار و غير از ارتباط با ربّ و عالم حقايق و عالم واقعيات غير از آن، يك حساب درونى هم براى خود باز كرديم، كارى به او ندارد، آن قضيه كارى به خدا ندارد، كارى به پزشكى ندارد، كارى به مهندسى ندارد، كارى به فرض كنيد كه علوم انسانى ندارد، كارى به فنون ندارد، يك حسابى هر شخصى، چه معمم باشد، چه كلاهى باشد، چه فرض بكنيد كه كاسب باشد، چه ... آن حساب را همه دارند، از آن حساب ما غفلت كرديم! سر سپردیم به یك نفر، خبر نداریم این حساب باز كرده‌ها در بانك دلش، فقط داریم به ظاهرش نگاه می‌كنیم، به خنده‌اش نگاه می‌كنیم: بنده قابل نیستم، خواهش می‌كنم، بنده این همه لایق تعریف و تمجید و چیز سركار مناقب شعار شما نیستم، ما كجا و این حرف‌ها كجا!

 نه آقاجان آن حسابی كه باز كردی باید ببینی چقدر رویش سرمایه گذاشتی حالا بعضی‌ها حساب باز می‌كنند حالا ده هزار تومان می‌گذارند، بیشتر پول نمی گذارند، حالا باز هم این‌ها بابا خیلی راحت هستند، آن كسی كه حساب را باز كرده و میلیارد میلیارد همین‌طوری گذاشته در دلش با او چه باید كرد؟ چطوری می‌شود این حساب را تخلیه كرد؟ چطوری می‌شود این حسابی كه الآن در این‌جا نهفته است و اصلًا كسی از او اطلاع ندارد، ظاهر! به به ماشاللَه، همه‌اش تبسم، همه‌اش سربه زیر، همه‌اش در حال تفكر، در حال مطایبه و مزاح؛ تا یك قضیه‌ای كه پیش بیاید، تا یك مسأله‌ای كه پیش بیاید یك‌دفعه می‌بینی یك نفر حریف، همطراز، قرین و زمیل آمد وارد مجلس شد، كل سیستم به هم ریخت، اصلًا اوضاع به هم می‌ریزد، حالا چه كاركند؟! چه شد؟! تا حالا زمینه نبوده است، این خنده‌ای كه شما از این می‌بینید، این تبسمی كه می‌بینی، این ارتباطی كه می‌بینی، به خاطر این‌كه زمینه برای تغییر و تحول و نشان دادن نفس وجود ندارد، تا می‌بیند كه حریفش آمد یك‌دفعه اوضاع به هم می‌ریزد سیستم به هم می‌ریزد، طرز صحبت تغییر پیدا می‌كند و كاملًا مشخص است كه شخص كنترل خودش را از دست داده، و آن ارتكازی كه داشته بر كارهایش، آن ارتكاز دچار اختلال شده است.

 این‌ها همه برای همان حساب است، آن دفترچه، آن حساب بانكی، آن حساب بانكی كه در این دل است، نه حساب بانكی كه در بانك است. این‌ها كه چیزی نیست، آن‌كه این‌جا و در قلب است مهم است، این حسابی كه این‌جا باز كرده.

 این حساب هم آقاجان همه دارند، همه این حساب را دارند، حالا كه این حساب را همه دارند، دیگر ما نمی‌توانیم براساس آن ملاكی كه با آن ملاك به افراد بی‌حساب روی می‌آوردیم و سر تسلیم آن‌جا می‌سائیدیم و دست ارادت به سوی این افراد بی‌حساب باز می‌كردیم، آن حساب را بخواهیم برای دیگران انجام بدهیم، این نكته‌ای است كه همه ازش غفلت كردند، چرا؟ چون مسأله موضوع‌اش تغییر پیدا می‌كند، موضوع مسأله‌

 عوض می‌شود، مسأله این است كه از پیغمبری اطاعت كن كه اینجا و در دلش دفترچه حساب باز نكرده، اگر پیغمبر این‌جا حساب باز كند كه دیگر پیغمبر نیست، آن می‌شود مثل بنده و امثال بنده، او كه دیگر پیغمبر نیست، اگر امام صادق‌علیه‌السلام در این‌جا حساب بخواهد باز كند او كه دیگر امام صادق نیست، می‌شود مثل من و ما، حالا یك خرده علم بالاتر و پایین‌تر تفاوت نمی‌كند، مهم این است كه این درون، این حساب باز شده یا نشده، این است.

 اگر یك شخصی كه به اسم ولی خدا، انسان به سمت او می‌رود و مطالب او را به دیده می‌گذارد و از او تبعیت می‌كند اگر او هم مانند شما دارای حساب باشد، دارای كتاب باشد، و دارای مسائل درونی باشد كه خب او دیگر كه ولی خدا نیست، یك آدم عادی است یك خرده علمش بیشتر است، او یك آدم عادی است، یك مقداری خصوصیات دیگری دارد.

 من در یك مجلسی بودم یك شخصی بود دارای كرامت و مطالب بود و مسائلی داشت، در زمان حیاتش بود بعد فوت كرد حالا دیگر اسم نمی‌بریم بنده خدا، خدا رحمتش كند. گرچه می‌گویند در اواخر عمر یك قدری حالاتش تغییر كرده بود این را هم بنده شنیدم، یك شخصی می‌گفت.

 ما در یك جلسه‌ای بودیم آن شخص رو كرد به همه گفت كه: به همت مولا وقتی چشمم را می‌بندم تمام عالم برای من انكشاف پیدا می‌كند، من هم گفتم كه: به همت مولا من بدون این‌كه چشمم را ببندم تمام عالم، نه دنیا، بلكه آخرت برای من انكشاف دارد! خیلی این قضیه عجیب آمد! یعنی شما این هستی؟ گفتم: اگر مولا همت كند همین هستم، گفت: حالا همت كرده؟ گفتم: نخیر نكرده. گفتم: اگر بكند همین است، ولی خب نكرده. خب این پُز دادن دارد؟ تو بیایی افتخار بكنی به همت مولا ...؟ گفتم: نخیر بنده چشمم را نمی‌بندم، نه تنها این دنیا ...

 به حساب مولا می‌خواهی بگذاری یا به حساب خودت می‌خواهی بگذاری؟ می‌خواستم این را به آن‌ها بگویم، انسان نیاز ندارد به این‌كه ببیند: به همت مولا چشم من ...! یعنی چه؟ من الآن چشمم را ببندم بفهمم پشت این دیوار چه خبر است خب چه شد؟ من را چه صنم! خب حالا فهمیدم پشت این دیوار یك ماشینی رفت داخلش دو نفر هستند، یك حیوانی رد شد، خب حالا چه به من اضافه شد، چه شد؟ چه چیزی به من اضافه شد؟ چه مرتبه و كمالی به من اضافه شد؟ این كه همت ندارد، این كه مولا همت ندارد، عزیز من! این سرگرمی و نخود و لوبیا و نخودچی و پفك و پشمك است كه با این چیزها سر شما و امثال شما گرم شده و از آن حقیقت باز ماندید و از آن معرفت باز ماندید. گاه گاهی حالا ممكن است برای انسان هم یك همچنین اتفاقاتی هم بیفتد، نه این‌كه حالا چیز مهمی است اما كجا انسان باید دل ببندد؟

 یكی از رفقا بود تعریف می‌كرد می‌گفت كه: یك روز رفتم خدمت آقا رو كردم به آقا، ایشان گفتند: حالت چطور است؟ گفتم: آقا یك مدتی است همه مسائل دیگر برایم روشن است، فردا چه اتفاق می‌افتد هفته دیگر ... خب این‌ها گاهی هم مسائل ناراحت كننده است ایشان گفتند: نه آقا این‌ها چیزهای خوبی نیست،

 تا گفتند خوب نیست، رفت كه رفت، راحت شدیم، این می‌میرد، آن زنده می‌شود، او تصادف می‌كند، او نمی‌دانم فرض كنید كه عروسی می‌كند، او چه می‌كند! چه شد؟ به همت مولا چشمم را ببندم همه دنیا ...! می‌خواهم نبندی، حالا می‌خواهد روشن نشود، معلوم نشود.

 ببینید این همان حساب باز كردن است، ما آمدیم یك حساب برای خودمان باز كردیم می‌گذاریم به حساب مولا، اگر قرار باشد به حساب مولا باشد پس چرا داری به دیگران پُز می‌دهی؟ چون قرار است كه مولایت بدهد دیگر، این از ناحیه خودت می‌دانی یا از ناحیه مولا می‌دانی، اگر از ناحیه خودت می‌دانی چرا پای مولا را می‌كشی وسط؟ این‌جا می‌خواهی یك خرده همچین خلاصه بله یك تواضع حالا ... اگر حساب، حساب مولاست آن دیگر گفتن ندارد؛

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید \*\*\* دگران هم بكنند آنچه مسیحا می‌كرد[[3]](#footnote-3)

 هنر نكردی، حالا مولا عنایت به تو كرده، فردا به یكی دیگر می‌كند، پس فردا به یكی دیگر می‌كند.

 این همانی است كه این درون قلب قایم شده است! به این صورت خودش را نشان می‌دهد، می‌خواهد به یك صورت نشان بدهد: من منم، پای مولا را می‌كشد وسط كه برای تواضع، ما هم بله متواضع هستیم و به حساب خودمان نمی‌گذاریم. فی الواقع می‌خواهد خودش را نشان بدهد.

 آن سلمان بود كه همه كار می‌كرد همه را هم دربست به حساب مولا می‌گذاشت، هر چه ... آن بود، او سلمان بود، آن‌ها اولیاء خدا هستند، آن‌ها عرفا هستند، كه هر كاری بگویی از عهده‌اش برمی‌آید و به اندازه سر سوزنی هم اصلًا از خودش نمی‌بیند، واقعاً نمی‌بیند، این فقرات دعای ابی حمزه خب ما این شب‌ها مشغول بودیم و با این فقرات حال می‌كردیم، واقعاً شب‌هایی را گذراندیم با این مطالبی كه خب امام سجاد علیه‌السلام این‌ها را برای این‌كه چشممان را باز كنیم، برای این‌كه گوشمان را شنوا كنیم، برای این‌كه مغزمان را به كار بیندازیم، این‌ها آمدند و این مطالب را فرمودند، این‌ها همه چه می‌گویند؟ خب این‌ها چه می‌گویند؟ تمام حرف آن‌ها این است: بابا جان! اين مطالبى را كه از ما مى‌بينيد از ما نبينيد، اين‌ها همه برگشتش به يك مبدأ است، ما فقط آينه هستيم، تجلى در اين آيه شده، ظهور و بروز خارجى‌اش به اين كيفيت است، چرا تو در آينه مى‌بينى، چرا نگاه به آن مبدأ نمى‌كنى، چرا نگاه به آن خورشيد نمى‌كنى؟

 امام صادق در این‌جا این را می‌خواهند بفرمایند كه: آن حسابی را كه تو در دلت باز كردی آن حساب می‌آید می‌گوید اگر یكی بگویی ده تا می‌شنوی. این حساب را بگذار كنار، اگر یكی بگویی ده تا می‌شنوی، كه دارد این حرف را می‌زند؟ آن كسی كه حساب باز كرده دارد این را می‌گوید، ولی كسی كه در دل حساب باز نكرده، خب یكی بگوید دلیل ندارد اصلًا جواب بدهد، برای چه جواب بدهد، وقتی كسی حساب باز نكرده‌

 برای چه جواب بدهد؟ شما نشستید در این منزل، دو نفر می‌آیند كنار می‌نشینند، هیچ ربطی هم به شما ندارند، یكی مال این‌جاست و یكی هم مال آن‌جاست، این وسط نشستند، یك دعوایی با همدیگرمی‌كنند حرف می‌زنند، صحبت می‌كنند، این می‌گوید: حق با من است، او می‌گوید: حق با من است! شما چه احساسی نسبت به آن‌ها دارید؟ عین دیوار؛ ببینید چه می‌شود، ربطی به شما ندارد، ناراحت می‌شوید؟ نه، خوشتان می‌آید؟ نه، یكی محكوم بشود شما ناراحت می‌شوید؟ آن یكی حاكم شود، غلبه بكند؟ نه، ارتباطی به شما ندارد، چرا؟ چون ربطی به شما ندارد، شما نسبت به قضیه بیگانه هستید، نسبت به مسأله برّانی‌[[4]](#footnote-4) هستید.

 اما اگر یكی از این دو تا پسر شما بود، حال شما یك‌دفعه عوض می‌شود، این می‌شود حساب، یك حساب این‌جا باز شد. فرض كن یكی از این‌ها برادر شما بود، یا این‌كه اصلًا شما خودتان بودید، یكی از این‌ها خودتان بودید، آن یكی آمده می‌گوید كه: آقا این قضیه این است، یك جوری صحبت بشود، یك قسمی صحبت شود، هان به سمت من بچربد! این حاج آقا كه دارد می‌آید می‌خواهد بین من و این، خوب است یك جوری بگویم، حرف را یك جوری بگویم، تعبیر را یك جوری بكنم، كلام را یك جوری بگویم تا كه این حاج آقا میل پیدا كند، یا این‌كه بالاخره قاضی، حاكم، هر كسی، این میل پیدا كند به سمت من، میل پیدا كند.

 هیچ وقت دیدید دو نفر كه با هم‌دیگر اختلاف دارند بروند پیش یك نفر جوری صحبت كنند كه این شخص حق را بدهد به آن یكی؟! شما تا حالا در عمرتان یك همچین قضیه و كیسی برخورد كردید؟ كه دو نفر كه نسبت به هم مشكل دارند، سوء تفاهمی شده؛ ولی وقتی می‌روند پیش آن، آن‌كه در دلش است آن را بگوید، نه آن‌كه می‌خواهد درست كند، واقعیت را جور دیگر كند و درست كند، تصنّع، نه همانی كه هست، اتفاق افتاده یا نه؟

 یك‌دفعه ما آن زمانی كه با اخوی بزرگتر در حجره بودیم، خب بالاخره گاه گاهی از این مسائل پیش می‌آمد: تو ظرف‌ها را شستی، من نشستم، او می‌گفت: نه نوبت تو است می‌گفتم: نخیر من چیز كردم! خلاصه، گاهی اوقات هم ظرف‌ها می‌ماند و می‌رفت تا یك متر یك خرده جلوتر و یك قدری فاصله پیدا می‌كرد و بعد هم شسته می‌شد علی كل حال.

 مرحوم آقا می‌آمدند قم، آن زمان سنمان هجده و نوزده سال بود، دیگر مقتضای همچنین سنینی هم این مطالب هست و خلاصه ما شروع می‌كردیم به چغولی و شكایت و گلایه از اخوی، اخوی شروع می‌كرد چغولی و گلایه از ما؛ خلاصه این برنامه بود. مرحوم آقا ماهی یك‌دفعه می‌آمدند، یك روز ایشان آمدند، طبق معمول شروع شد، سر سفره بودیم، گفتند: بچه‌ها یك چیزی می‌خواهم به شما بگویم خوب گوش كنید، گفتیم: بفرمایید! گفتند: اگر این دفعه آمدم شما گفتید كه در این قضیه تقصیر من است، شما هم گفتید در این قضیه تقصیر من است، آن موقع كارتان درست است، والا تكلیف ... خب حالا تعبدی یك چیزی پذیرفتیم، بالاخره تعبدی و فلان.

 ولی وقتی كه انسان فكر می‌كند می‌بیند عبارت امام صادق همین است دیگر، قضیه همین است، چرا انسان عیب را به دیگری نسبت بدهد؟ چرا؟ البته خب یك وقتی واقعاً یك ایرادی و یك اشكالی در قضیه هست، خب بله انسان خب چیز می‌كند بایستی كه درصدد رفع و این‌ها بربیاید، ولی یك وقتی مسأله ایرادی كه الآن در او پیدا شده قدری هم به حساب این نوشته شده، یعنی كاری كه این كرده باعث شده كه الآن آن شخص یك همچنین مشكلی، یك همچنین ایرادی پیدا كرده، و واقعاً هم ایراد دارد، یعنی كارش ایراد دارد، ولی یك مقداری هم به خاطر این بوده، حالا طرز صحبت باعث شده، طرز رفتار باعث شده، طرز كردار باعث شده، یك مقداری ... این مقداری كه مربوط به خودش است چرا به حساب نمی‌آورد؟ خب این یك مسأله است، آیا اگر رفتار تو غیر از این بود این شخص به یك همچنین اشتباهی دچار می‌شد؟ یا این هم موثر بوده، رفتار تو هم موثر بوده، حالا بگو فرض كنید كه چهل درصد، بالاخره چهل درصد در این قضیه تو سهیم هستی، سی درصد، بیست درصد، ده درصد، این نیست كه فقط و فقط و فقط هیچ عیب و ایرادی متوجه شخص شخیص نباشد، تمام ایرادها متوجه طرف باشد، این نمی‌شود این‌طور، كم اتفاق می‌افتد، نه این‌كه حالا بگوییم نیست، خیلی كم اتفاق می‌افتد.

 پس همه مطالب به خاطر این است كه: من يك جايگاهى در ارتباط با خارج، در ارتباط با حادثه‌ها، در ارتباط با مسائلى كه در دور خودم مى‌گذرد، يك جايگاهى اول براى خودم ترسيم مى‌كنم، موضع‌ام را سفت مى‌كنم، بتن‌ريزى قشنگ، خوب مى‌كنم، آن‌جا كه خوب مستقر شدم، حالا مى‌روم سراغ اين‌كه مطالب چگونه است و به چه كيفيت است! اين فايده‌اى ندارد، اين نتيجه ندارد.

 مرحوم آقا یك وقتی الآن یادم آمد این قضیه ایشان در یك جریانی خب یك فعالیت‌هایی می‌كردند یك مطالبی یك كارهایی می‌كردند، در همان زمان‌های خیلی وقت قدیم، در زمان سابق و این‌ها، و تبعاً تصمیماتی می‌گرفتند، خب بالاخره مسائل، مسائل سهل و بسیط نبود، مسائل مسائل مهمی بود.

 می‌گفتند: یك وقت قضیه‌ای اتفاق افتاد حالا من خیلی توضیح نمی‌دهم كه ... منظور رساندن مطلب و بیان مطلب و رسیدن به ملاك است، نه بیان مسائل شخصیه و جزئیه و این‌ها، این‌كه خب خیلی مد نظر نیست ایشان می‌گفتند كه: من رفتم پیش یك شخصی و گفتم: خوب است شما در این قضیه یك همچین كاری را انجام بدهید، دیدنی بكنید از آن شخصی كه برایش این مسأله اتفاق افتاده، بالاخره دچار محنتی شده، دچار مصدومیتی شده، دچار صدمه‌ای شده، ایشان می‌گفتند هر چه ما صحبت كردیم دیدیم كه نه ایشان می‌گوید: خب بالاخره اتفاق می‌افتد دیگر، حالا نیازی نیست كه حتماً ما نسبت به این مطلب كاری انجام بدهیم، مسائل مختلفی برای همه اتفاق می‌افتد، چرا ما بیاییم و این كار را انجام بدهیم؟ من گفتم: آخر این شخص كه الآن برایش این مسأله اتفاق افتاده در راستای همین هدف این حركت را انجام داده، در این‌جا یك تعهد و یك‌

 التزامی برای ما پیدا می‌شود كه نسبت به این عمل او بی‌تفاوت نباشیم، یك قدردانی حداقل داشته باشیم، یك تشكری داشته باشیم، یك عیادتی، همین عیادتی كه می‌كنیم خودش [یك تشكر است‌]، و بالاخره مرحوم آقا می‌گفتند كه آن شخص نپذیرفت. چرا؟ چرا نباید پذیرفته شود؟ چرا؟ خب لابد رفقا به مطلب رسیدند. حالا ایرادی پیش می‌آید؟!!

 ایشان می‌گفتند: من خودم بلند شدم رفتم، دیدم حالا كه این شخص همراهی نمی‌كند خب چرا من نكنم، چرا من نروم، بلند شدم رفتم و چقدر مفید بود و چقدر موثر بود و چقدر باعث خوشحالی آن شخص شد كه بالاخره ایشان خب آمد و به عنوان عیادت به عنوان .... چرا؟ چون این‌جا حساب باز نكرده، حساب باز نكرده، خیلی راحت می‌رود، راحت می‌رود عیادت هم می‌كند، راحت می‌رود دلجویی هم می‌كند، راحت می‌رود و باعث خوشنودی او می‌شود، انبساط خاطر می‌شود.

 مگر ما در اسلام نداریم، مگر ما در مبانی اسلام نداریم؛ انسان باید از مریض عیادت كند، انسان از گرفتار عیادت كند، انسان برای رفع سوء تفاهم باید برود، همین دستورات است دیگر، همین مطالب است كه این هی حساب را كم می‌كند، هر رفتن یك مقدار از حساب ریخت بیرون، رفتن دوم یك مقدار دیگر، یك مقدار دیگر تا دیگر چیزی ته‌اش نمی‌ماند، درست می‌شود. ولی آن آقا نرفت! آن نتوانست از خودش صورت حساب را خلاصه پاك كند؛ چرا؟ چون خیلی مبالغ زیادی در این‌جا اندوخته كرده، چطوری می‌تواند از این همه مبالغ و از این همه خلاصه درهم و دینار حائلی كه در این‌جا دفن است، چگونه انسان می‌تواند دست بردارد؟! لذا می‌بینید آن می‌آید، می‌آید با همین كیفیت جلو جلو جلو می‌شود علامه طهرانی، این حساب‌ها را ایشان كرده، بقیه هم خب برای حساب خودشان و كتاب خودشان و مسیر خودشان را طی می‌كنند!

 امام علیه‌السلام این را می‌فرمایند: وقتی كه تو داری با یك شخص صحبت می‌كنی، آن شخص دارد به تو یك مطلبی را به این كیفیت حرف می‌زند، كه حواست باشد كه هستی و بدان كه من كه هستم، من آدمی هستم اگر یكی به من بگویی ده تا جوابت را می‌دهم، ده تا به تو جواب می‌دهم. حالا اگر یك‌دفعه، یعنی من حساب باز كردم من در قبال خدا برای خودم شخصیتی قائل شدم، من در این‌جا برای خودم استقلالی قائل شدم، این استقلال من است كه در این‌جا نباید خرد شود، نباید از بین برود، باید همیشه بماند و همیشه تجلّی كند، خب این‌جا بیا تو به او یك پاتك بزن، بیایی بگویی: باباجان آن استقلال برای خودت، ما اصلًا هیچی نداریم.

 آمدند به شیخ ابوالحسن خرقانی گفتند: فلان شخص كه دارای مرید و فلان است در فلان شهر گفته پیام من را به شیخ برسانید كه اگر تو قطره‌ای، ما دریاییم و اگر گندمی ما خرواریم (یا ارزنی ما خرواریم) گفت: به آن بگویید آن قطره هم ما نیستیم، همان قطره را هم به همان دریایی كه تو هستی ما آن قطره را هم اضافه كردیم، و ما نیستیم، آن یك گندم هم به حساب ما گذاشتی، آن یك گندم هم ما نیستیم، آن هم روی همان خرمن خودت اضافه كن كه خرمنت سنگینتر شود، بالاخره یك خرمنی است كه یك گندم كم است دیگر،

 خُب این را هم بگیر برای خودت، خرمنت به اضافه یك گندم، سنگینتر شود.

 خب راست هم می‌گفت، یعنی وقتی كه این حرف را می‌زند چون عارف است، می‌شناسد، به مقام عبودیت رسیده، حقیقت عبودیت را فهمیده، این عبارت امام صادق را درك می‌كند، كه وقتی تو برای خودت حساب باز نكردی، دیگر پس تو آن یك قطره هم، در این‌جا جایی نداری، تو آمدی در آن‌جا برای خودت دریا فرض كردی من كه نیامدم! این‌جا اصلًا به طور كل همه چیز تغییر پیدا می‌كند، زیر و رو می‌شود.

 یك وقت چندی پیش بود نمی‌دانم پارسال بود، من تهران بودم، می‌خواستم سوار تاكسی بشوم، جایی بروم، یكی آمد جلو گفتم كه: فلان جا می‌روم، گفت كه: آقا من نمی‌دانم چقدر قیمت گفت نمی‌دانم ده تومان، دوازده تومان كمتر نمی‌گیرم! به او گفتم: خب پانزده تومان قبول می‌كنی؟ گفت: چه؟ گفتم كه: پانزده تومان قبول می‌كنی؟ گفت: بَه حاج آقا بیا نوكرتم، مخلصتم! گفتم: بابا بگذار بیام بنشینم، اینجور حمله‌ای كه تو می‌كنی، می‌ترسد؛ ده تومان كمتر نمی‌شودها! خیلی خب بابا ما به تو پانزده تومان می‌دهیم، اشكال دارد؟ دیگر آقا بنده خدا حالا یك خرده رفیق شد و فلان و ... بله خیلی آن‌جا می‌خواست گرم بگیرد و خیلی می‌خواست با ما گرم بگیرد دیگر، دید نه دیگر صلاح نیست، خیلی زیادی دیگر ... خیلی خوشش آمد و جوان خیلی خوبی بود منتهی خب ...!

 امام علیه‌السلام به او می‌گوید بگو: اگر ده تا به من گفتی یكی هم نمی‌گویم، یك‌دفعه چه می‌شود می‌ماند، قضیه چیست؟ كه دارد می‌گوید ده تا اگر به من بگویی یك جواب هم نمی‌شنوی، این چه داستانی است؟ این چه فرهنگی است؟ این چه فرهنگی است؟! این چه مبنایی است؟ اگر ما بیاییم و این فرهنگ را به دنیا به عنوان فرهنگ تشیع عرضه كنیم چه خواهد شد؟! توجه می‌كنید چه می‌خواهم عرض كنم؟! این فرهنگ را، فرهنگ امام صادق را، چه خواهد شد؟ و چه تغییراتی در اذهان به وجود خواهد آمد؟ و چه تغییراتی در تفكرات نسبت به ما، نسبت به مكتب، نسبت به اسلام، به وجود خواهد آمد؟ و چه دگرگونی‌هایی بر خلاف آنچه كه در توهمات افراد و تخیلات افراد، در اذهان و این‌ها در گردش هست و موجب مشاكل و صعوبات و زحمات و لطمات، تمام این‌ها تغییر پیدا خواهد كرد، با یك تغییر، با یك تعبیر، با یك نگرش، نگرشی كه از بزرگان، از این افراد به ما رسیده است!

 خیلی مسأله، مسأله مهم است، خیلی مسأله، مسأله مهم است، یك وقت ما می‌گوییم كه ... من یك وقت، اتفاقاً چند روز پیش بود داشتم راجع به بعضی از مطالب فكر می‌كردم، نشسته بودم گفتم: خُب قیام فرض بكنید كه حضرت مهدی صلوات اللَه علیه خُب این قیام برای إعلاء كلمه توحید در همه دنیاست! در همه دنیا، ظهور حضرت برای این مسأله است، خُب ما هم كه در همان راستا می‌خواهیم حركت كنیم، ما هم در راستای إعلاء كلمه توحید می‌خواهیم حركت كنیم، در همه بقاء زمین و در همه اقطاع و در همه شهرها و در همه فرهنگها و در همه افراد مختلف. پس فرق ما چیست؟ مسأله فرقش در كجاست؟

 یك وقتی ما می‌گوییم: ما این پرچم لا اله الا اللَه را در تمام دنیا برمی‌افرازیم و همه گردنكشان را به زمین می‌زنیم و همه افرادی را كه بخواهند بایستند نابود می‌كنیم و همه آن‌هایی كه بخواهند در قبال ما كه همان إعلاء كلمه توحید است بخواهند قد برافراشته كنند، ما همه آن‌ها را به خاك مذلّت خواهیم كشاند؛ یك‌دفعه اینجور می‌گوییم، یك‌دفعه می‌آییم اینطور صحبت می‌كنیم: ما آن مبانی توحید را و مبانی انسانیت را و مبانی نوع‌دوستی را و مبانی وحدت را و مبانی انسانیت و فطرت را به همه عالم عرضه می‌كنیم و همه را به سمت و سوی این مبانی دعوت می‌كنیم و فرا می‌خوانیم؛ این چقدر تفاوت است؟ یكی است‌ها! این می‌گوید كه: ما این مطالب را می‌گیریم و می‌زنیم و گردنكشان را فلان می‌كنیم و همه پرچم لا اله الا اللَه ... این می‌گوید: ما همه را به این سمت، به این مطالب، به این سو، همه را فرا می‌خوانیم و همه را در تحت لواء توحید و در تحت این دعوت می‌كنیم و آن‌ها را به این سمت و به این سو می‌خوانیم!

 آن مخاطب كه این مطلب را از ما می‌شنود چه احساسی برای او پیدا می‌شود؟ احساس اولی كه می‌كند می‌گوید: خب این مثل بقیه، مثل افراد دیگر و می‌آییم و بالاخره تا جایی كه زورمان برسد انجام می‌دهیم، جایی كه زورمان نرسد می‌ایستیم. ولی در مخاطب دوم آیا احساس همدلی، احساس انس، احساس وحدت، احساس اشتراك در مسیر، احساس طرح مبانی فطری و انسانی آیا برای افراد پیدا نمی‌شود؟ ندای حضرت مهدی این است، این دومی است نه آن اولی، این ندای امام زمان علیه السلام است: مردم همه بياييد به سمت توحيد، مردم همه بياييد به سمت وحدت، مردم همه بياييد به سمت فطرت، مردم همه بياييد به سمت انسانيت مردم همه بياييد به سمت كمالات و سمت مدارج و به سمت علّو و به سمت عالم نور و عالم توحيد.

 این‌جاست كه اختلاف بین مكتب انبیاء و بین سایر مكاتب گرچه رنگ و بوی مسیر الهی را دارد، اما تفاوت خیلی دارد، این به جهت همان رعایت مسائل باطن و قضایایی است كه همه این‌ها در حول و حوش و محوریت آن مسائل دور می‌زند، این نكته، نكته اساسی است!

 امام علیه السلام می‌فرماید: وقتی كه به افراد می‌رسی این فرهنگ را بیا عرضه كن، این مطلب را عرضه بكن، وقتى كه دارى با شخصى صحبت مى‌كنى خودت را نبين، مكتب را ببين، خودت را در اين‌جا لحاظ نكن، چون اگر خودت را لحاظ كردی پس دیگر داری دفاع از خودت می‌كنی، آی كم نیاورم، آی كم نیاورم یعنی خودم، حالا كه كم نیاورم می‌آید جلو، دیگر به هر وسیله‌ای متشبث می‌شود، دیگر پای دروغ هم می‌آید جلو، پای تهمت هم می‌آید، چون می‌خواهد كم نیاورم دیگر، قرار بر این است كه كم نیارم، كم بیارم آبروریزی است، صاف دروغ هم می‌گوید، صاف تهمت هم می‌زند، صاف خلاف می‌گوید، صاف انكار می‌كند، انكار می‌كند مثل روز روشن، كه كم نیاورد، اسم خودش هم می‌گذارد: مدافع مكتب! چون حساب، حساب كم نیاوردن است، نه حساب، حساب دفاع از مكتب، یعنی دفاع از مكتب در این‌جا دیگر مطرح نیست؛ من كم نیاورم! وقتی این‌طور شد دیگر فرقی نیست بین این و آن و دیگر تفاوتی نمی‌كند.

 إنشااللَه بقیه مطالب راجع به این مسائل برای مجلس آینده. امیدواریم خداوند چشم‌های ما را باز كند و آن حقیقت و عبودیت را به ما بفهماند و كارهای ما و رفتار ما و گفتار ما را در مسیر عبودیت تحقق ببخشد، نه در مسیر تثبیت نفس و تثبیت انانیت و تثبیت فرعونیت در قالب مسائل معرفتی و مسائل اعتقادی و این‌ها، كه تمام آن‌ها جز وزر و وبال و جز اضافه شدن بار گناهان و ابتعاد از پروردگار چیزی به بار نخواهد آورد.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. ١- فقره اى از حديث شريف عنوان بصرى از امام صادق عليه السلام [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- پهلوان محمود خوارزمي ملقب به پهلوان پورياي ولي، قرن هشتم. و از جمله اشعار اوست:

« گر بر سر نفس خود اميري مردي‏ور بر ديگري خُرده نگيري مردي‏

مردي نبود فتاده را پاي زدن‏ \*\*\* گر دست فتاده اي بگيري مردي» [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- ديوان حافظ، بيت يك از غزل ١١١. [↑](#footnote-ref-3)
4. ١- فرهنگ لغت دكتر معين: برّانى يعنى: عامى، بى سواد. [↑](#footnote-ref-4)